الطبقة الاولى

اسامی	القاب	اسامی وزرا	اصحاب الکبوس	المواطن	الآثار	مدت ولایت
کیومرث	گرشاه	.	.	[illegible]	با دیوان جنگ کرد	۲۰۰ ل
هوشنگ	پیشداد	ا د و د	[illegible]روز	بابل	کشاورزی کرد و [illegible] کرد	۱۰۸ ق
طهمورث	[illegible]	اورسان	گدا[illegible]شاه	بابل	کلاه نهاد و شکوه آموخت	۲۰۰ ل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گرمابه و [illegible] ساخت و [illegible] کرد و دیوان را مسخر کرد	۷۱۸ [illegible]
بیوراسب	ضحاک	ارغوان[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقابین آویخت و ستم کرد و مردم کشت از بیم ماران خود	۱۰۰۰ ع
افریدون	مؤید	[illegible]	کاوه	[illegible]	کور کاسان	۵۰۰ ف
ایرج	مصطفی	[illegible]	کاوه	[illegible]	برادرش کشت	۹۶
منوچهر	المظفر	ادریس الرازی	سام [illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۲۰ [illegible]

الطبقة الثانیة

اسامی	القاب	اسامی وزرا	اصحاب جیوش	المواطن	الاثار	مدت ولایت
کیقباد	همایون	کشواد	کشواد ایضا	بلخ	پادشاهی سالاری رستم را داد باخراج خراسان	ق ۱۰۰
کیکاوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلخ	صرح برافروخت ... از راه ... و به هندوستان [illegible]	ق ۱۵۰
کیخسرو	[illegible]	[illegible]	طوس و رستم و طوس	بلخ	افراسیاب را بکشت	ل ۶۰
لهراسب	[illegible]	جاماسب منجم	[illegible]	بلخ	دیوان ... و بیت المقدس خراب کرد و جهود را بکشت	۶۰
گشتاسب	[illegible]	جاماسب منجم	اسفندیار	بلخ	دین زردشت گرفت و سوی ... بلخ [illegible]	ق ۱۱۲
بهمن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلخ	کشتاسب ... [illegible]	۱۵
همای بنت بهمن	چهرآزاد و ...	[illegible]	[illegible]	بلخ	[illegible]	۱۳
دارای بن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اصطخر	مملکت از مادر بستد	۲۲
دارا بن دارا	[illegible]	جاوشار	[illegible]	فارس	در جنگ سکندر کشته شد ... [illegible]	

الطبقة الثالثة

اسامی	القاب	اسامی وزرا	اصحاب جیوش	المواطن	الاثار	مدت ولایت
اسکندر	الرومی	ارسطاطالیس	[illegible]	اسکندریه	دارا کشته شد طوایف ... کرد جهان ...	۱۴
اشک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آذربایجان	رومیان ... عراق [illegible]	۱۹
اشک	اشکانشاه	[illegible]	[illegible]	آذربایجان	فاضل و عادل بود ... [illegible]	۱۴
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نصیبین	عیسی علیه السلام در روزگار او ...	۳۰
بهرام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اهواز	[illegible]	۲۳
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۴
هرمز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بادس	[illegible]	[illegible]

بهرام بن نرسی		هیکل بن روس	سهسان	واسن	خداوند ساماه بلبرو نگارها بوُدی	
یزدجرد بن بهرام	سواده	سکاری	اران	جلدش ابور	سازعت کرد ناملک سند را ... و [illegible] صدوان کردند	
نرسی بن [illegible]	سکاری	توران شاه	شاهنک	کرمان	توبه کرد و خود را از تاج شاهی بیرون آورد	
اردوان	الاحمر	سهسان	بیال اصابا	فارس	خواهرزاده او بابک یکی ... [illegible]	

الطبقة الرابعة

اسامی	القاب	[illegible]	اصحاب جیوش	المواطن	الارشاد	[illegible]
اردشیر	بابک	درادد	بیال اصابا	اصحان	اورا آثار نیکو بسیارست و تصانیف	۱۴ ید
شاپور بن اردشیر	سوده	سرده	تهراد دو [illegible]	[illegible]	قرآن وصیه بن بگشاد و بگرفت	۳۰ ل
بهرام بن شاپور	الطا[illegible]	بهرام	سوحه	سرو	باصاطلا جنگ کرد و [illegible] بنا کرد	۲۰ ك
بهرام بن هرمز	سو	سراده	سهاسان	[illegible]	مانی [illegible] بیرون آمد کشتن و پوست [illegible]	۳ ج
	اصفله	درادر	[illegible]	سرو	پادشاه بود و برادرش [illegible]	۳ ج
بهرام بن بهرام	سلاان	[illegible]	سو	کرکان	دو مرو چین بگشاد و [illegible] بنا کرد	۴ د
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حرب [illegible] کرد و طبرستان و [illegible] هند بگشاد [illegible]	۱۴ ید
هرمز بن نرسی	گوه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	طرو طاس بود	۹ ط
	ذوالاکتاف	[illegible] شاه	اسها	فارس	[illegible] اهل عرب را [illegible] بغداد آورد	۷ ز
اردشیر بن هرمز	[illegible]	[illegible]	اردو	[illegible]	[illegible] بنا کرد و خود را خلع کرد	۲ ب
	دوالکه	[illegible]	[illegible]	ساوه	ستاره زده بود نزدیک کوه شاوه	ع
بهرام بن شاپور	کرمانشاه	[illegible]	[illegible]	کرمان		ع
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کرگان	ستمکار بود [illegible]	۱۳ [illegible]
یزدجرد بن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اورا آثار عجیب است خاصه درصد کوه و اهوان	۲۳ [illegible]

یزدجرد	بهادوس	ادیمه	شاه مردان	[illegible]	حائطی کشید از ارمنیه تا باب الابواب	۸۸ ع
هرمز بن یزدجرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو	نکو سیرت بود و بعدل آمد و احد [illegible]	ع ۵
فیروز بن یزدجرد	[illegible]	اورا [illegible]	سوخراه [illegible]	[illegible]	ری آبادان کرد و اردبیل بنا کرد	۲۹ کط
بلاس بن فیروز	[illegible]	دوکا [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] پادشاه شد	۲۹ کط
قباد بن فیروز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزیمت شد [illegible]	۷
جاماسب بن فیروز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	میان دو برادر صلح افتاد	۷ ز

الطبقة الخامسة

[illegible]	القاب	[illegible]	اصحاب حبوس	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسری بن قباد	نوشروان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزرگوار و خردمند بود و اورا حکمت بسیار است	۴۷ مز

مروانیان

مروان الحکم

مروان بن حکم بن عبد الشمس بن عبد مناف بود و کنیت او ابو عبد الملک بود چون معاویة بن یزید خویشتن را خلع کرد مردمان گفتند که پیری باید تا اورا نصب کنیم که موی او سپید شده باشد بر مروان حکم اتفاق کردند و اورا بیعت کردند و او ده ماه در ولایت بود کم بود

عبد العزیز

نیکو سیرت بود و عادل بود و لعنت از اهل بیت مصطفی او برداشت و کارها نیکو کرد و یزید بن مهلب امارت داد و خراسان [illegible] داد و دخل خراسان و عراق در هیچ وقت چنان نبود که در ایام ولایت او

عمر

عبد

محمد

مروان الحمار

و او آخرین بود از بنی امیه و در ایام او فتنه افتاد میان نصر سیار که عامل وی بود بخراسان و میان سرهنکان او و وقت نجاست و در آن وقت ابو مسلم از خراسان خروج کرد و دعوت کرد بالرضا من آل محمد صلی الله علیه و سلم و خلایق بروی کرد آمدند و بر و کنده ساخت و حصار کرد و لشکر ساخت و مردمان در آن وقت بجنگ [illegible] مشغول بودند [illegible] از خراسان [illegible] و بعراق خواست رفت که در راه بمرد و کار ایشان بآخر آمد و با آخر مروان بجای [illegible] بگرفت و بکشت و لعنت از اهل بیت رسول برداشت بکلی که پیش از آن عهد کسی بر اهل رسول علیه السلام لعنت نکرد رضی الله عنه

[illegible]

هشام

[illegible]

ولید

[illegible]

یزید

[illegible]

الملک

ابراهیم

[illegible]

سلیمان

یزید بن مهلب را بخراسان فرستاد مسلمه را معزول کرد و سلیمان را خلع کرد و وکیع بن ابی الاسود العدانی او را بکشت باتیغ بسرو چیلد د العموی و سلیمان وکیع را ولایت خراسان کاد چون وکیع کذشته شد یزید بن مهلب را باز داد ولایت خراسان را و یزید دران بود کارکان را بکشته

یزید

یزید و ولایت خراسان سعید بن عبد العزیز را داد و از پس وی یزید بن عبد الرحمن را داد و بعد از آن مسلم بن سعید را داد ولایت عراق مسلمه بن عبد العزیز داد و از پس وی هبیره را بخراسان سعید بن عمرو را داد پس مسلم سعید داد و هیچکار دیگر نبود الا آنکه یکی را معزول میکرد و دیگری را ولایت میداد

ولید

ولید شراب خورد تخت مولع بود و مضیتا را ولایت خراسان کاد و یحیی زید را بکشت چون از ولایت او یکسال و دو ماه بگذشت یزید بن ولید او را بکشت مصراع بد کرده بدی کشد بپایان

عباسیان

[illegible]

ابو العباس سفاح ابو جعفر المهدی

[illegible]

ابو جعفر منصور عبد الله بن علی بن عبد الله عباس بود و اندران وقت که برادرش ابو العباس سفاح او را بیعت کرد بومسلم را بخراسان فرستاده بود و بومسلم در حق او تقصیر کرده بود آن غصه اندر دل او بود پس از آن بومسلم را او خود و عم بود که ویرا کمین عهد کرد چون کار بلند رسید بومسلم را بیهانه بگرفت و بکشت بو منصور که آن دوبیته خواند و پس از آن روی بجنگ عم خود نهاد و بخود شتن دعوی کرده بود و عم را هزیمت کرد و باز او پی بر داشت تا ش بگرفت و بکشت و بین بغداد آنجا بنا بنهاد و آن را مدینة المنصور گویند و هنوز آثار آن باقیست

منصور المعروف بالدوانقی

المهدی

بیعت کرده بود او را برادرش هارون تا ستدن او یکرکان بود چون خبر مهدی رسید برشتوری که کینت او را برنیامات برفشت و ببغداد آمد و او خلیفه که برد تا از کوش نشت او بود و خلافت او یکسال و یکماه بود و عیسی آباد در زمان او بیست و پنج ساله بود و بعث بلخ و شهود بود و از مهرماه او یکی آن بود که عطاها داده جنانک هیچکس نداده باشد و یکشب عیسی بن داب را که ندیم او بودی هزار دینار نیشابوری داد که هزار آفرین بر همتش باد

المنتصر

المعتز

المهتدی

المعتمد

المتوکل

در روزگار متوکل طاهر بن عبدالله طاهر امیر خراسان بود و متوکل
شهرها کرد که آنرا متوکله گویند و از سرمن رای آنجا رفت و
وشی لخته بود و گویند مست بود پسرش منتصر درآمد و
شمشیر در وی نهاد و پاره پاره کردش و برد ما نزا ابن الخوریق
بیعت کرد و در ایام وی زلزله افتاد و شهرها بر توش
فرود آمد و هر که در آن شهر بود ندا از آدمی
و حیوان جمله هلاک شدند چنانکه یک تن نرست
و بعد ازین منتصر مسجد جامع بنا کرد
و بسیار مال در آن مسجد خرج کرد

اندر ایام او زنگی بصره بیرون آمد و دعوی کرد که
من از آل پیغمبرم و زنگیان بروی گرد آمدند و خواسته
و حرم مسلمانان ایشان را حلال کرد و ایشان او را
نصرت کردند و چون موفق بجنگ او رفت دو سال
در آن جنگ بماند تا نصرت یافت و شش زنگی را پاک
کرد و تن او را پیش سر ببغداد فرستاد و بر
دار کرد و یعقوب لیث اندر آن وقت ببغداد
آمد و او از بغداد هزیمت برفت و بجند
شاپور آمد و آنجا قولنج بود و برادرش
عمرو امیر خراسان شد

الموفق

موفق با زنگی ببسیار جنگ کرد و بسیار رنج دید تا شر او را
پاک کرد رحمة الله اما بخلافت نرسید

الامین

الواثق

المعتصم

الرشید

المأمون

المستعین

[illegible]

المکتفی

المستکفی

[illegible]

المعتضد

المقتدر

[illegible]

القاهر

بیعت شد بدو مردمان از مونس و بلیق و علی
قاهر را ایشان را بکشت و همه حرم برادر را بگرفت
و مطالبت کرد زنان و کنیزکان او را بچوب
و پسر برادر را بیازرد تا همه مالش بستد و او
هلاک شد پس مردم او را بدین سبب دشمن
گرفتند بدانچه او با مادر و برادر زاده
خویش و اهل حرم او کرد و برادر
زاده خویش را احمد بن المکتفی [illegible]
میخ بر دیوار بدوخت و سما
ساحلی را میل کشیدند
دو سال خلیفه بود و مرد و
نیست شد

المتقی

بعد خلیفه کرد ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر را
او مدت خلافت [illegible] سال بود پس مستکفی او را
خلع کرد و میل کشید و اندر روزگار
[illegible] قصد کردند به بغداد و متقی
از بغداد بموصل شد [illegible] او را به بغداد
باز آورد تا صلح کند چون متقی
رسید جمله [illegible] بغداد [illegible]
او را میل کشیدند [illegible]
او را [illegible]
هلاک شدند

[illegible]

الراضی

[illegible]

المطیع

الطایع

القادر

عهد دولت او فرستاد منصور بن نوح را بولایت خراسان و رسول او
اندر سال سیصد و شصت و هشت بیامد اندر خراسان و مطیع
خویشتن را خلع کرد و پسر خویش طایع بخلافت سلام کرد
و بختیار بن احمد [illegible] او را مخالفت شد بختیار را از بغداد
بیرون کرد و باز عضد خواست و باز پیش آورد
آنگاه ماخسرو قصد بختیار کرد و دیگر باره
از بغداد بیرون کرد و از پس او برفت تا [illegible]
رای و آنجا جنگ کردند و بختیار
کشته شد و ماخسرو در موصل و [illegible]
و منافارقین بگشاد و خلیفه خود
آنجا فرستاد و خود به بغداد باز آمد

القایم بامر الله امیر المؤمنین

او آخر خلفا بود و نام او عبدالله بن محمد است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله والصلوة على رسوله وآله. این تصلیت اند از اخبار ملوک عجم از کیومرث تا یزدجرد شهریار که آخر ایشان بوده است پیدا کرده اند
یعنی بعضی از انساب ایشان و آثار مشهور بر سبیل ایجاز و اختصار تا خواننده را از آن فایده حاصل کرده انشاء الله تعالى چنین گویند خداوندان اخبار که ایزد تعالى
اول چیزی که بر زمین آفرید مردی بود و گاوی نام مرد کیومرث و نام گاو ابوداد و مقام وی اندر دنیا سی سال بود پس وی بمرد و از وی نطفه
جدا شد و بر زمین فرو رفت و پس از چهل سال دو نبات بر آمد چون دو چکو پس از مدتی بعینه آدمی گشتند یکی نر و یکی ماده و چون بجایگاه کرد آمدند و نسل از ایشان
پیوسته گشت و یکی را مشی خواندند و دیگری را مشیانه و این قول قول پارسیان است و ناموافق شریعت و قرآن است اندکی آورده شد تا اقاویل همه معلوم گردد
و اتفاق آنست که هر کنان ملوک پنج طبقه بوده اند بدان جمله آورده شد تا بفهم نزدیک تر باشد و فایده حاصل کرده انشاء الله تعالى وحده

الطبقة الاولى

پیش دادیان یعنی العادلین الاولین
بیک ذوات ایشان ده تن بودند و مدت
ملک ایشان

[illegible]

و قصه مشی در مقدمه کتاب ثمه
گفته شد بروایت دیگر او
پیش از پدر بمرد و از وی پسری
ماند سیامک نام و پاد
شاهی نرسید

فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث
هم در روزگار جد خود کیومرث
گذشته شد و او را دو پسر ماند یکی
هوشنگ و دیگری را ذوبر
نشید که او را
ابو العزت
خواندند

کیومرث	مشی	سیامک	فراول

کیومرث

خداوندان اخبار و انساب عرب چنین
گویند که کیومرث بن امیم بن لاوذ بن
سام بن نوح النبی علیه السلام و پس از
طوفان ملک شد و پارسیان گویند که
او خود آدم بود و بعد از سی سال او بود
و پیش از وی هیچ چیز نشناسند و طوفان
را منکر شدند و گویند که او آنکس
که پای بر بساط شاهی نهاد
او بود و اندر ... تاج
بود و در کوهها و بیابانها گشتی
و هر چه بدیدی از نبات و
حیوان او را نام نهادی
و پوست دد که آن
پوشیدی و هزار
سال پادشاه بود
و لقب او گلشاه
بود

سیامک

سیامک بن مشی بن کیومرث او
نیز در روزگار جد گذشته شد
پادشاهی نرسید و او را پسری
ماند فراول نام و فرزندان دیگر
بودند اما چون فراول پادشاه
نشد و فراول پادشاهی
نیز در روزگار نبود
که او نیز نبود

[illegible]

بورکمان

دیهان

جمشید

بنا کرد

طهمورث

بیوراسب

طهمورث چون بولایت بنشست بفرمود تا جانوران
از دشت بیاوردند چون خر و گاو تا بار بردمان
خو کنند و کار فرمایند و از پشم و موی
جانوران بفرمود تا بر شتند و فرشها و جامها
بافتند و اول کسی که نامه نوشت بزبان
پارسی او بود و خط او بنیست و جها رحرف بود
و بیوراسب در ایام او بیرون آمد و دین صابیان
آورد و میان طهمورث و او و ضحاک ان او جنگها
بود و او همه را تقهر کرد ۞

عرب او را ضحاک گویند از بهر آنکه پیش او جاه او گشاده بود و بعضی گویند که
او ده اک است که ده آفت او بدید کرد چون کشتن و مثله کردن و بر دار
کردن و چوب زدن و بر عقابین آویختن و جور کردن و در
وقت وی جادوی پیدا شد و در خبر چنین آمده است که بر دو کتف او
ابلیس بوسه داد و ماران از آنجا بر آمد ند و در دست آن که
دو گوشت پاره بود در کتف او پیدا دفی بر مثال ماران و ابلیس
فرمود تا آن ماران را بمغز سر مردم طلبت کنند و او بفرمود
و تر از جهت آن بکشتی تا نوبت بمغز سر کاوی کاکی
و آن کاوی اهنگری بود با صفهان ابان خود
سر چوبی کرد و خروج کرد و مردمان گرد آمدند و متابعت کردند و او را برتخت
فریدون نا کار دوی کشت و آن پوست را درفش کاویان
نام کردند تا فریدون او را بند کرد و در چاه بلهوث باز داشت

و بنا کرد

هوشنگ

اتکهد

ابیکهد

[illegible]

بازوبرشید

زنکاه

اوزنداسب

واین بازوبرشید برادر هوشنگ
بود و بدر عرب بود و انساب
عرب بدو باز کردد
و بیک روایت میکویند
که عرب را تازی
و تازی زبان
بنام او
کویند

در روایت آمده است که اوزنداسب بدر عرب
بود و مردی عادل بود و خدای پرست بود
ابلیس حیله کرد و بنزدیک پسرش
ضحاک رفت و او را فریفت و بدر را بکشت و
ضحاک بر که بدر چاهی بکند تا او در
چاه افتاد و هلاک شد و گویند هزار
سال ضحاک پادشاه شد و گویند هزار
سال پادشاهی کرد و عاقبة
الامر فریدون از کوه دماوند بیرون
آمد و او را بگرفت و در چاه بلهوث
باز داشت و گویند هنوز زنده
است که از آب جیحون بیرون و
جادو بود

الطبقة الثانية

افریدون

آفریدون همه عالم بگرفت واز فرزندان جمشید بود واند رزمان ضحاک
هیچکس بدان خود را نام نتوانست کفت از انک ضحاک چون معلوم کردی
کشتی وایشان بد دان خود را بگاو باز خواندی یعنی فلان گاو تلکی
نماند وافریدون اسبان گاو کنندی شهر گاو دو نور گاو و
گاو وسیکاو و بره گاو و ور گاو وافریدون ملک عالم بسه قسمت
کرد روم وبجاوران سلم را داد وترکان وچین تور را داد
وایران ومیانه ایرج را داد چنانک بعضی شعرا کفته اند **شعر**
ومنا ملکنا فی دهرنا • صنم الحکم علی ظهر الرحیم
فجعلنا الشام والروم لنا • سرب الشمس بعطریف سلم
وطوج حمل الترک له • وبلاد الترو فیحنها دم
ولایران جعلنا عنوة • ما درس الملک وفرناها النعم
وچون ایران ایرج را داد برادران حسد کردند
واورا بکشتند وکاهی آیین آفریدون آورد
آن روز که ضحاک را بگرفت وآن روز را
تاریخ کرد ابرهیم پیغمبر علیه السلام در
روزگار افریدون آمد وافریدون
پانصد سال پادشاه بود

ایرج

نام مادر ایرج ارنوا بود ونام زن ایرج ماه
آفرید بود طالع او رحل وزهره ود و بود
وبرادران او را حسد کردند و
جنگ خواستند وبطلع نیش ایشان
رفت وطاعت داشت غدر کردند
واورا بکشتند وولایت
او ایران وتازیان ومغلق بود

سلم

کاوس
بریابوه

[illegible]

تور

[illegible]

کورک

[illegible]

منوجهر

[illegible]

راب

نوذر

گرشاسب

یکی روایت گرشاسب بن سام بن نریمان بن طهماسب
بن ارنک بن یوش بن ایرج بن دودش بن منوچهر
الملک بود وبروایت دیگر پسر نوذر بود واین
دولت تراسب وا او وناب مرد وولایت بترکت
داشتند وگرشاسب جنگ افراسیاب مشغول بود
وجیدها نکاه داشت

افراسیاب

[illegible]

زو

[illegible]

وبنا کرد
شارستان زرد بن

کیکاوس سیاوخش کیخسرو

سیاوخش را بدربر وخشم گرفت و او را بجنگ افراسیاب
فرستاد افراسیاب او را بنواخت و دختر خود را بدو نامزد
کرد تا او بترکستان کنج بنهنید که ترکان بدو میل
کنند او را بحیله بکشت و دختر افراسیاب که زن او بود
بکیخسرو حامله بود چون کیخسرو بزاد او را پنهان
میداشت تا خبر بایران آمد رستم بکین خواستن
سیاوخش بترکستان رفت و از ایشان چندان بکشت
که اندازه نبود و گویند دخترش را آورد با کیخسرو

[illegible]

کیقباد کینه کیسے کمس کیوخ

کیقباد ربع بود کان با ... منوچهر بود و اول کسی که بادگاه
نشست و با افراسیاب جنگ کرد او بود و دار الملک او بلخ بود
و عادل و منصف بود و ده یک از عطا بستدی و در و سیم بلشکر
دادی و شهرها و ناحیتها جدا کرد و از همه چیزها بر شیند
و حقیقت معلوم کردی و رستم دستان از پهلوانی جهان دار
و صد و بیست سال در ملک و پادشاهی بود و بیشتر

بیت
عدل و انصاف از ملک بخود دارید یافت
هزار سال یکی تر که بر حال بود
ترا بکام تو صد سال زندگانی باد

فرزندان او بر این وجه است دیگر

[illegible]

کیلهراسب کیگشتاسب اسفندیار

[illegible]

باسیاست و اهلیت بود و نوا افتاد و لشکر را جری و مشاهره
داد و تحقیق کرد از زر سرخ و گوهرها آنچه ملوک دروی
بنشاندند و بر بلخ آمد و ملوک روم و هند جمله او را کردن
نهادند و سرا پرده و خرگاه آیین اوست و خلیفه
خود شهرها ... تا به بیت المقدس فرستاد و در ایام
او جهان آبادان بود و بزندگی خود ملک بپسر
داد گشتاسب و خود بر بلخ آمد و بعبادت
مشغول شد تا انگاه که ارجاسب او را بکشت

او را اسفندیار رویین تن خوانند سپاه سالار پدر بود و پدر بر او
خشم گرفت و بند کرد و ارجاسب بدان سبب بیامد و
بر بلخ بشد و کیلهراسب را بکشت و جهان بر گشتاسب
تنگ شد تا ضرورت اسفندیار را از بند برداشت و اسفندیار
ارجاسب را بزد و از پدر تخت خواست پدرش گفت
تخت و تاج از آن تست و ترا باید اما تو بسیستان رو
و رستم زال را که بی فرمان شده است او را بسته بیار
و با سیستان تمام جنگ رستم برفت و رستم
در دست او عاجز شد تا حیله کرد
و گویند تیری آورد شبیخ و رستم
را داد تا بر چشم اسفندیار زد و
هلاک کرد و از آن پشیمان
شد و اسفندیار بهمن را
که پسر او بود برستم
سپرد تا او بپرورد

عادل بود و نام جنین نوشتی و عبدالله و خادم الله سیستان رفت و کین
پدر باز خواست و خزاین رستم و اهل بیت او برداشت و زال زر و فرامرز را
بکشت و سیستان او ویران کرد و عود کرد و مشرق و مغرب را بگرفت و جای
هما آزاد را بزنی کرد دختر خود را و دختر او را آبستن شد و چون شش ماه
حمل او برآمد بهمن بمرد و در وقت مرگ آنرا که در شکم بود ولی عهد کرد و بهمن

بهمن

دارا

دارا

ساسان

پسر بهمن بود چون بهمن دختر را ولی عهد کرد در کوه شد بنشست و ملک به فرزندان وی رسید

الاسکندر

و او را اسکندر بن فیلقوس بن مصراوس بن هردس بن سطن بن روم بن لیطی بن یونان بن سرحون بن رومه بن بوطس بن روبی بن الاصفر بن العیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام و بروایت
دیگر گویند پسر دارا بود که مادر او دختر ملک روم بود و دارا آن دختر بوی فیلقوس بخشید و آن دختر آبستن بود و او را اسکندر نام بفرستاد و مادر دختر خود را بداد و بعضی گویند
آن اسکندر را حرامزاده خواندند معالجت کرد به شد بس بنزد دارا آورد اسکندر را کشت اسکندر بن دارا بگشت و بعضی گویند بروایت دیگر که او دختر زالی بود که او را در ماه بن ر مه الوالی نام بود
جون بزرگ شد اثر پدید در روی بود مردمان بر وی جمع شدند و ملک شد اما در اینجا که گویند او را ذوالقرنین چرا گفتند بعضی گویند بکان شب بود که او در
خواب دید که هر دو قرن آفتاب را بگرفتی و بعضی گویند که ذوالقرنین از آن گویند که بگرد عالم بگشت و هر دو قرن عالم برسید و بعضی گویند دو گیسو داشت برشانه آن
گویند و بعضی گویند بر سر وی انجا س بود و بعضی نیز گویند بر یکسوی سر زخمی داشت و بمرد و باز زنده شد بار دیگر سوی دیگر زخمی داشت باز بمرد و بار دیگر زنده شد و بعضی

گویند که دو شاخ در سر داشت چنانکه گوشنبد را باشد و معلوم است که گرد عالم بگشت و ملوک را مقهور کرد و ایران تباه کرد و هر کس برد از خاندان ملوک و زند
و ستا بسوخت و هر بناء عجب که در ایران بود و توران کرد و امراء ترک و چین او را گردن نهادند و خزاین ایشان بروم فرستاد و در ناحیت شمال تاریکی
در رفت و سد یاجوج و ماجوج بکرد بس تا بگشت چون بشهر خود رسید گویند او را در شراب زهر دادند که گذشته شد تابوت زرین کردند و انگبین پر کردند
و او را در آن میان نهادند و حکیمان حکمت بر آن تابوت بنوشتند و به سکندریه بردند و آنجا دفن کردند و او را پسری ماند سکندروس نام طلیعان یونان و
اعیان ملک لشکر و ملک بر وی عرض کردند اختیار نکرد و گفت بدین سبب که گرد جهان بگشت و عالم را بگرفت در تخت تصرف خود
آورد عاقبت الامر جز تابوت ملک او را بکرم ملک شما را و خزاین شما را هر که خواهید دهید این بگفت و خلوت اختیار کرد و بعبادت مشغول شد

الطبقة الرابعة

یک روایت ملوک طوایف ساسانی بود و الله چون یکی گذشته شدی دیگری بجای او بنشستی و یک روایت گویی بود و اندازیکی خاندان هر کس جایی گرفته و بیکدیگر قصدی بیوستند و هیچ کس

فغفور شاه

مهتر همه اشکانیان بود و ملوک طوایف او را مطیع بودند و نسب او را بزرگ
داشتندی و در نامها که نوشتندی ابتدا بنام او بنوشتندی و امیر او را
خواندندی اما کسی معزول نکردی و نیز ولایت ندادی و ایشان قصد
همدیگر نکردندی و یکی بدیگری بنامیدی و ولایت او را نگرفتی و بروایت
دیگر گویند که او از فرزندان پارس بود

یک روایت نسب وی بابک بن شامان بن بابک بن باسان بن بهافرید بن دارا بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب الملک است

الطبقة الخامسة

و این طایفه را شاهان گویند و ساسانیان گویند

اردشیر

ملوک پارس را کرد کرد و قتی دیگر ملوک را نامه نوشت که مرا گردن نهید و صد و صد و سی و هشت پادشاه بزرگان بدرگاه من آیند و چون آمد و از ایشان کار او بزرگ شد و همه ملوک طوایف مطیع او شدند و این دوازده سال از ملکها را پادشاه خواندند و او علمها که ایرانی کرد آورد تا کتابها جمع کردند و آنچه ضایع شده بود بنوشتند و زند و ستا دیگر باره راست کردند و نیکو سیرت و نیکو عهد بود و از ساسانیان او بود و فیروز و او را تصنیف کتب است و عهدنامه او معروف است و شهرها که بنیاد نا کرده است

بابک

ساسان — شهرزاد — هرمز — اردشیر — [illegible]

اردوان

بلاس

فروان

چون نشست با رومیان جنگ کرد و کوه و اصفهان بر داشت و او آخر ملوک طوایف بود که او را اشکانیان خوانند و بابل و پارس و نهاوند و کوهستان او داشت و در پارس او را امیری بود بابک نام و سلمان نیز داد بابک بود و بابک شبی در خواب دید که آفتاب از پیشانی ساسان می تابد و بسیار خواب آن بیکو دید بدین سبب ساسان را عزیز کرد و ساسان از آن بزرگی آمد بابک او را ببرد برفت و رنگ آموخت و بس جابک بود چون خبر باز داد و اردوان را که او را فرزند است که اردشیر نام است خواندش و آنچه رفت قصه آن مشهور است تا آنگاه که کشته شد

بست سال
اردوان

خسرو

چون بر تخت نشست سخن این بود گفت که ما داد فرماییم و هر که از سخن ما بیرون آید عقوبت و زندان کنیم و از ملوک طوایف کسی پیش از وی ملک نبود و او بیست سال زیادت ملک بود

و این بلاس را احترام کنندی و ولایت الملک داشت الشیر بود و بر تمام ملوک طوایف زیادت کردی و ایشان را ملک خواندندی

این پادشاهان اشکانیان گفتندی چون بر تخت نشست این گفت بجای کسی نیکویی کنم که سود مردمان خواهد و خشنودی ایزد جوید و رسم و آیین ملوک و دادگری و داد و عدل کردی و خلق را نیک داشتی

شاپور

مردی بزرگ همت بود چون اسکندر او را بپادشاهی نشاند دستور و آیین خوب بر دست گرفت و علم و حکمت دوست داشتی و عیسی مریم علیه السلام در روزگار او بیرون آمد

بلاس

نیکو سیرت بود و از علما اخبار دوست داشتی و پیوسته بخواندن اخبار مشغول بودی اما دل از کار دین برنتافت

ایران

نام ایران پیروز بود و او مردی بی فضول بود و پیوسته بنشاط مشغول بودی و در ایام او هیچ فتنه ظاهر نشد

هرمزان

خودرز

و این خودرز پسر دارا بود و او مردی بی فضول بود و عبادت دوست داشتی و عادل و نام او میان نیکویی بیاد کرده

مردی بزرگ همت بود و خود را بزرگ داشتی اما قوت نداشت که فریاد دینی کند

نرسی

پادشاه نشست بالحال اخبار از حالات وی جیوی از آنجه کنند بر تخت نشست این بود گفت هر که در پادشاهی بیند فرمان برد و از کار کند و من تدبیر آن حکم کنم و با صناف مردمان نیکویی کنم

خودرز

با بنی اسرائیل جنگ کرد و که یحیی بن زکریا را بکشت و چون او هفتاد هزار مرد را بکشت تا خون یحیی علیه السلام آرام گرفت و بیت المقدس را آباد و ویران کرد و بیک روایت بخت النصر او بود

شابور هرمز هرام هرام نرسی

اورا هرمز دلیر گویند همه چیز کار [illegible] نیکو کشت و همه اندر روزگار
وی عاجز شدند پس از وی صلح خواستند و صلح کرد [illegible]
بر سر خویش بنهند که هیچکس از ان نکند [illegible]
اورا کنیزک [illegible] نام بود از من زندان دستان [illegible]
نام بود و از دلیری که بود شیر [illegible]
شیری خود را [illegible]

این بهرام سخت دل بود و بپنج داد و ستم
کرد و مردمان خواستند که اورا خلع
کنند چون او از ان حال معلوم کرد
از ان بدیها باز گشت و [illegible] نیکو
بر دست گرفت و عدل و داد آغاز
کرد تا مردمان برو گرد
آمدند و جهان بیارامید

[illegible]

ابو حنیفه امام المسلمین [illegible]

[illegible]

بهرام

[illegible]

هرمز شابور شابور یزدجرد بهرام

دختر کی را بزنی کرد دختر او را دادند
موبد موبدان حاضر بود پرسید
که هر که در پادشاهی عاجز شود جزای او
چه بود گفت انگشتری باید [illegible]
گفت چون موبد حاضر آمد آن مسئله از
وی پرسید گفت باید [illegible] انگشتری [illegible]
پادشاهی عاجز شود مگر زنی باشد یا
کودکی [illegible]
[illegible] که اشارت کند
کشتن کسی که [illegible] واجب بود
گفت انگشتری را باید گشت [illegible]
[illegible] نیکو سیرت بود و مردمان
اورا دوست داشتندی چون او [illegible]
از زنان او [illegible] تاج را
[illegible] آن زن نهادند [illegible]
[illegible]

[illegible]

نوشروان

انوشروان ملکی بود بزرگوار و نیکو سیرت و با عدل و همه ملوک
جهان او را طاعت داشتندی و بن بوقت او کشاده
شد و ما وراء النهر بگشاد و سوی صعلوکان شد و بهتر
ایشان را استوار تمام بگرفت و بیست و در شهها نیکو نهاد
و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج برای او از
هندوستان برای او بیرون آوردند و پیغمبر
ما زین صلوات الرحمن علیه در سال چهل
ملکت او بزاد و ابوبکر صدیق پیش او وقته
بود و مزدک زندیق را که بدعت
بد طاعت آورده بود طلب کرد
مزدک بترسید و بگریخت هر چند
طلبیدند نیافتند تا چنانکه
نوشروان بود انکاه از آذر
بایکان باز آمد تا بیت
و آن جمعیت او پاره
پاره شد تا دو زکال
یزدجرد شهریار

هرمز

و گویند که چون پرویز از پدر خشم گرفت و با آذربایکان رفت
و در آتش کاه بنشست خالان او بندوی او هرمز و برفتند او را
و بیاوردند و با او یکی شدند تا پدر را بگرفت و میل کشیدند
و ملک از پدر بگرفت چون بهرام را از آن حال معلوم شد شهان
گشت و بر پرویز بتاخت و پرویز از پیش بهرام بگریخت و به روم
برفت و پدر را در جهان حال بدید و بگریست و گفت
خالان من کردند و مراد زین رضا نبود
و اکنون حال بر این جمله است و بیش
ما را نباشید بدرش گفت بجانب
روم رو که ما را با ملک روم عهد
نامه است تا ترا مدد کند پرویز
رفت و دو بهر سال آنجا بود و مدد
از آن لشکر آورد و دو جنگ
ملک روم را آورد و
و ولایت را از
بهرام
بستد

یزدجرد

فیروز

قباد

فیروز اتابک دو دو هفت سال او را ... ملکی بود
پس وی جو ... ستد آن ... را ...

[illegible]

خشنبنده

...دخت

[illegible]

شهریار

یزدجرد

شیرویه

اردشیر

[illegible]

اردشیرویه بن دختی ملک دو مر بود و نیم نام حوالی بیت المیل کشید محبوسان را کشت دوازده
برادر داشت و آن دوازده هزار مرد دوی بود و ما را کار ملک او بوت کار ملک
کشت و طاعون در میان خلق افتاد و دوازده کس نه بردی و او برادران خود را کشت
نیکر مرده بپادد خود را بکشت و عرب او را سیم بحر وط کفتند

[illegible]

آزرمیدخت

[illegible]

قباد

ابرواز

خرّاد

[illegible]

افریس فرابین

او را شهربراز خواندندی چون تاج بر سر نهاد
کفت بزرگوارست پادشاهی و دشوارست بر مهتری او را
کفتند تو نازده پادشاهی باشی که نه از تخمه کیانی جلاکاد
خود بکن پس ما کمین او را کفت آتش که سوزد بلند نبود
که شود هر شب هشتاد شمع بسر پیش او سوختندی شبی
تیری زدند ناش و بکشت و کس ندانست که کشت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

این مختصریست که ابو محمد الحسن ادری تالیف کرده از طبقات ملوک بر طریق ایجاز و بپنج طبقه پادشاهان عجم را و اسامی والقاب ایشان و وزرا و
سپاه سالاری ایشان و جایگاهها که کرده اند اندر روزگار خویش و مدت پادشاهی هریک و خلاف ایشان کرده شده تا جوینده را آسان بود و فایده بحاصل آید

[illegible]	[illegible]	الطبقة الاولى	
[illegible]	[illegible]	الطبقة الثانيه	ا
ا	الاشكانيه	الطبقة الثالثه	ب
	[illegible]	الطبقة الرابعه	
		الطبقة الخامسه	